


# غربِ غم‌زده

مارتین مک‌دونا | بهرنگ رجبی | نمایشنامه‌های بینگل: اروپایی (۱۲) | 

## | صحنه‌ی یکم |

(آشپزخانه/ اتاق نشیمنِ خانه‌ی روستاییِ قدیمی‌ای در لی‌نین  
گُلوی. درِ ورودیِ انتهایِ سمتِ راست، میز با دو صندلیِ سمتِ  
راست جلو، شومینه‌ایِ قدیمی و سَطِ دیوارِ عقب، صندلی‌هایِ  
راحتیِ ژنده و پاره‌پورهِ راست و چپش. درِ اتاقِ کُلْمَن سمتِ  
چپِ دیوارِ عقبی است. درِ اتاقِ وَلینِ انتهایِ سمتِ چپ. صفی  
طولانی از مجسمه‌هایِ پلاستیکیِ خاک‌گرفته از چهره‌هایِ  
کاتولیک که رویِ هر کدام یک علامتِ مشکیِ «و» خورده است،  
بر قفسه‌ایِ رویِ دیوارِ عقبیِ ردیف شده‌اند، بالای‌شانِ تفنگیِ  
دولول، و بالایِ آن صلیبیِ بزرگ آویزان است. گنجه‌یِ غذا سمتِ  
چپِ دیوار، گنجه‌ایِ کشوییِ سمتِ راست که رویشِ عکسیِ  
قالب‌شده از سگی سیاه است. وقتیِ نمایش شروع می‌شود روز  
است. کُلْمَن، سیاه‌پوش، که از مراسمِ خاک‌سپاری می‌آید، وارد

می‌شود و کراواتش را باز می‌کند. قوطی بیسکوئیتی از داخل گنجه برمی‌دارد، نوارچسبی که درپوشِ قوطی را بسته، پاره می‌کند و از داخلش یک بطری قاجاق بیرون می‌آورد که روی آن هم علامت «و» خورده. بلافاصله پشت سرش پدر ولش، کشیشی سی‌وپنج‌ساله، وارد می‌شود.

ولش: درو برا ولین باز می‌ذارم.

کلمن: هر کاری دوست داری بکن.

(ولش پشتِ میز می‌نشیند و کلمن دوتا لیوان می‌ریزد.)

یه لبی با من تر می‌کنی دیگه، نه؟

ولش: می‌کنم کلمن.

کلمن: (زیرلیبی) سؤالِ کوفتیِ احمقانه‌ای بود.

ولش: هان؟

کلمن: گفتم سؤالِ کوفتیِ احمقانه‌ای بود.

ولش: چرا خب؟

(کلمن بی‌آنکه جواب بدهد نوشیدنی را به ولش می‌دهد و خودش هم پشتِ میز می‌نشیند.)

از این همه روز، حالا یه امروزو فحش نده کلمن.

کلمن: من اگه دلم بخواد فحش بدم، فحش می‌دم.

ولش: دارم می‌گم همین الان که تازه از سرِ خاکِ بابات اومده‌یم.

کلمن: هاه آره، تو راست می‌گی، حتماً تو بهتر از همه می‌دونی دیگه، هاه آره.

ولش: (مکث) حالا بد جمعیتی هم نیومد ها.

کلمن: یه مُشت لاشخور فقط اومده بودن فضولی.

ولش: بس کن دیگه کلمن. اومده بودن برا آخرین بار ادای احترام کنن.

کلمن: خب مگه هفت تاشون نیومدن پرسیدن عرق خوری بعدِ مراسم کجا برگزار می‌شه؟ بعد هم مری‌جانی که گفت «می‌شه پیراشکی بدین؟» تو این خونه پیراشکی نداریم که اون‌ها خوششون بیاد. تا وقتی پول‌ها دستِ ولینه که نداریم. اگه پول‌ها دستِ من بود می‌گفتم آره، حتی اگه لاشخور هم هستین بیاین، راحت باشین، ولی پول‌ها دستِ من نیست. پول‌ها دستِ ولینه.

ولش: ولین یه کم خسیسه تو پول خرج کردن.

کلمن: یه‌کم؟ خوکِ سوخته هم ببینه گهشو می‌دزده. این هم بطریِ اونه، برا همین اگه اومد داد و بیداد راه انداخت حرف‌های نامربوط زد، بهش بگو کلاً تو از من خواستی. بگو واقعیتش اینه که تو لازم داشتی. باور کردنِ این حرف سخت نیست دیگه.

ولش: تو بیشتر وقت‌ها داری یه جوری با من حرف می‌زنی انگار الکی‌ام.

کلمن: خب سخت نیست با تو این جور حرف زدن. یه بچه کوچولوی خُل و چُل هم که هنوز به حرف زدن نیفتاده می‌تونه با تو مثل الکی‌ها حرف بزنه. خیلی سعی کردن لازم نداره.

ولش: من تا قبلِ اینکه پیام این منطقه دستم هم به این چیزها